

و اما ایامی چند پس از این وقایع، خدا ابراهیم را آزموده، بدو فرمود: «ای ابراهیم!» پاسخ داد: «لبیک 2» گفت: «پسرت را که یگانه پسر توست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحاق را برگیر و به سرزمین موریاء برو، و او را در آنجا بر یکی از کوه‌هایی که به تو خواهیم گفت، چون قربانی تمام‌سوز تقدیم کن 3» پس، صبح زود، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را زین کرد و دو تن از نوکران خویش را با پسرش اسحاق برگرفته، هیزم برای قربانی تمام‌سوز شکست و به سوی جایی که خدا به او گفته بود، روانه شد 4. روز سوم، ابراهیم چشمانش را برافراشت و آنجا را از دور دید 5. آنگاه به نوکرانش گفت:



«شما همین جا نزد الاغ بمانید تا من با پسر بدان‌جا برویم، و پرستش کرده، نزد شما باز آییم 6» ابراهیم هیزم قربانی تمام‌سوز را برگرفته، بر پسر خویش اسحاق نهاد، و آتش و چاقو را به دست خود گرفت، و هر دو با هم می‌رفتند 7. و اما اسحاق به پدرش ابراهیم گفت: «پدر؟» پاسخ داد: «بله، پسرم؟» گفت: «این از آتش و هیزم، ولی بره قربانی تمام‌سوز کجاست؟» 8 «ابراهیم پاسخ داد: «پسرم، خدا بره قربانی را برای خود فراهم خواهد کرد.» پس هر دو با هم می‌رفتند 9. چون به جایی که خدا به ابراهیم گفته بود رسیدند، او در آنجا مذبحی بنا کرد و هیزم بر آن چید، و پسرش اسحاق را بسته، او را بر مذبح، روی هیزم گذاشت 10. آنگاه دست دراز کرد و چاقو را گرفت تا پسر خود را ذبح کند 11. اما فرشته خداوند از آسمان وی را ندا در داد: «ابراهیم! ابراهیم!» پاسخ داد: «لبیک 12» فرشته گفت: «دست بر پسر دراز مکن و کاری با او نداشته باش! اکنون می‌دانم که از خدا می‌ترسی، زیرا پسر، آری یگانه پسر، را از من دریغ نداشتی 13» ابراهیم سر بلند کرد و پشت سرش قوچی در عقب او. «را دید که با شاخهایش در بوته‌ای گرفتار شده بود. ابراهیم رفته، قوچ را گرفت و آن را به جای پسرش، چون قربانی تمام‌سوز تقدیم کرد 14. پس ابراهیم آن مکان را خداوند فراهم خواهد کرد، نامید. و تا امروز نیز گفته می‌شود: «بر کوه خداوند، فراهم خواهد شد.»

آیا محبت بدون خدا وجود دارد؟ برخی از مردم می‌گویند: «بله، البته!» و سپس بلافاصله به بسیاری از بی‌خدایان اشاره می‌کنند، که اغلب بسیار بهتر از مسیحیان رفتار می‌کنند. جالب اینجاست که چنین بی‌خدایانی نه تنها از اصول اخلاقی مسیحیت آگاه هستند بلکه برای آنها ارزش قائل می‌شوند. زیرا خدمات خیریه، حقوق بشر و حقوق زنان که مورد قبول آنهاست اغلب از اصول مسیحیت گرفته شده‌اند. همه‌ی اینها جالب است، اما شاید حتی تکان دهنده تر باشد اگر سوال را برگردانیم و بپرسیم آیا می‌توان در غیاب محبت به خدا اعتقاد داشت؟ داستان قربانی اسحاق نمونه‌ای برای آن است. این داستان بی‌رحمانه‌ای است که ما را به شک و تردید می‌داند. می‌خواهیم با صدای بلند به آسمان فریاد بزنیم: «این کار را نکن!»، «این داستان را از یادت پاک کن!» شاید این داستان به این سوال منتهی شود که آیا می‌توان به خدایی ایمان آورد که از ابراهیم انتظار داشت فرزندش را قربانی کند؟ ما امروز نمی‌خواهیم این زحمت را کنار بگذاریم. زیرا تنها از طریق این رمز و راز به خدا نزدیک می‌شویم. به سادگی باید گفت که ما خدای محبت را در کوه موریاء نمی‌یابیم. آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد، نه با معیارهای همزیستی انسانی و نه بر اساس اخلاق مسیحی، جور در نمی‌آید. ما همچنین الگوی مناسبی برای تربیت بچه‌ها در اینجا پیدا نمی‌کنیم. با این حال، ما نمی‌توانیم به سادگی این متن را با خشم کنار بگذاریم. ما نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم زیرا بخشی از انسانیت ماست. بله، این داستان‌ها مثل ذات ما انسان‌ها است و قربانی کردن‌های وحشتناک هنوز اتفاق می‌افتد. و هنوز خون کودکان بی‌گناه ریخته می‌شود. و ما نمی‌توانیم با وجود تمام اخلاق مسیحیت، این چیزها را نادیده بگیریم. فقط باید به خون بچه‌های زیادی که در تئاترهای جنگی جهان ریخته می‌شود فکر کنیم. و این تنها میدان جنگ کودکان در تاریخ غم‌انگیز بشری ما نیست.

کاری که ابراهیم با چاقوی قصابی تقریباً با اسحاق انجام داد، امروزه در بسیاری از بیمارستان‌ها در شرایط پاکیزه‌ی بالینی انجام می‌شود که بچه‌ها سقط شوند. در داستان ابراهیم با خدایی آشنا می‌شویم که برایمان غریب است و از او دوری می‌کنیم. با این حال، این خدایی است که ما را جدی می‌گیرد. خدایی که حتی در تاریک‌ترین ساعات به ما نزدیک است. خدایی که نه تنها خود را بر سکوی رفیع به اصطلاح اخلاق مسیحی قرار می‌دهد، بلکه خدایی که به جایی می‌رود که به نظر می‌رسد ما انسان‌ها از او رها شده‌ایم و عشق غایب است. چالشی که برای همه‌ی ما وجود دارد این است که وقتی با چنین جنایاتی در درون و اطراف خود مواجه می‌شویم، ایمان ما به خدا هست یا نه. در واقع، ما نه تنها باید به دنبال صحنه‌های قتل عمد باشیم تا با چنین چالش‌هایی روبرو شویم، بلکه همچنین می‌توانیم این چیزها را در زندگی عادی روزمره خود ببینیم. زیرا روزهایی در زندگی شخصی ما وجود دارند که نمی‌توانیم خدا و راه‌های او را درک کنیم و خالی از محبت او می‌مانیم. روزهایی که همه چیز اطرافمان تاریک می‌شود، همه چیز مه‌آلود و مات می‌شود و دیگر نمی‌توانیم خدای عشق را بشناسیم. روزهایی که دعا می‌کنیم خدا خودش را برای ما آشکار کند و خدا خودش را به گونه‌ای آشکار می‌کند که به نظر ما خوب نیست. در داستان ابراهیم و اسحاق ما با همه‌ی این موارد روبرو هستیم. خداوند به ابراهیم دستور داده بود که پسرش را قربانی کند. و ابراهیم، همانطور که از قبل او را می‌شناسیم، بدون تردید اطاعت کرد. پس پدر و پسر با هم رفتند. سه روز پیاده روی می‌کردند. پدر آلت ذبح را در دست داشت تا چاقو به پسر آسیب نزنند، در حالی که پسر چوب‌ها را حمل می‌کرد. در طول سه روز آن دو به ندرت یک کلمه صحبت کردند. سپس این سؤال هولناک مطرح شد که نشان‌دهنده یک درک تاریک است: «اینجا آتش و هیزم است، اما گوسفند قربانی سوختنی کجاست؟» و سوالی که ما به عنوان بیننده باید از خود بپرسیم این است که چه زمانی برای هر دوی آنها مشخص شد که پسر قربانی و پدر عامل جنایت بوده است. و اینکه پدر نه تنها قادر به کشتن پسر دل‌بندش بود، بلکه می‌خواست این کار را انجام دهد! در این مرحله ما غافلگیر شده‌ایم زیرا هیچ چیز در اینجا با هم جور در نمی‌آید. به عشق یک پدر خیانت می‌شود و نه تنها به این عشق بلکه به عشق خود خدا نیز خیانت می‌شود زیرا در پس زمینه کل داستان خدای زنده ایستاده است! بله، در کوه قربانی اسحاق، خداوند آنقدر به شر نزدیک می‌شود که ما به راحتی می‌توانیم او را با خود شر اشتباه بگیریم. و آیا همیشه اینطور نیست که وقتی خدا را درک نمی‌کنیم برایمان عجیب و سرد جلوه می‌کند؟ آیا همه‌ی ما کوه‌های موری را نداریم که در آن گیر کرده‌ایم و باید در ترس و وحشت بمانیم و از خود بپرسیم: «آیا واقعاً خدای زنده می‌تواند از من چنین انتظاری داشته باشد؟» ما این سوالات را در بسیاری از موقعیت‌ها از خود می‌پرسیم، به خصوص زمانی که یکی از عزیزانمان می‌میرد یا زمانی که عشقمان بیرنگ می‌شود. ما موری‌های متفاوت خودمان را داریم. اما موریایی که در آن ابراهیم باید پسرش را قربانی می‌کرد، مکانی بود که بعداً معبد اورشلیم در آنجا قرار گرفت. این مکانی است که بیش از ۵۰ درصد از جمعیت جهان آن را مقدس می‌دانند. همچنین مکانی بود که عیسی مسیح در آن مصلوب شد. پس اینجا همان جایی است که ابراهیم با تپش قلب و چشمان اشک‌آلود دوید و پسرش آن سوالات دلخراش را پرسید. و خدا این همه را دید، قلب ابراهیم و مهمتر از همه رنج او را شناخت. راه ابراهیم به موری، راه ما به موری نیز هست. این همینطور راه خدا با پسرش عیسی مسیح بود. در این کوه، خدا باید دستانش را کثیف می‌کرد و به طرز باورنکردنی به شرارت انسان نزدیک می‌شد. بله، او حتی مجبور شد این شرارت را بپذیرد. در این کوه، خدا بایستی ذاتش را قربانی می‌کرد تا شرارت ما بر او سرازیر شود و ما به قداست او برسیم. برای ما مدرن‌ها، همه‌ی اینها خارجی به نظر می‌رسند و درک آنها دشوار است. اکثر مردم می‌توانند ایده اهدای کمی نان برای فقرهای جهان را درک کنند. اهدای لباس‌های فرسوده به بیچارگان کاملاً قابل درک است، اما قربانی خونین در محراب؟ چرا واقعا؟ چون در این محراب خدا خودش را به طور کامل می‌دهد! زیرا در این قربانگاه فریاد خون و فداکاری فریاد ماست. و چون فقط از طریق این خون می‌توان فریاد خون را در نهایت خاموش کرد.

در داستان ابراهیم و پسرش اسحاق ارتباط عجیبی با راه رفتن عیسی به سوی صلیب وجود دارد. در کل پیاده روی ابراهیم به کوه موری، الگویی از رفتن عیسی مسیح به سوی صلیب است: خدا ابراهیم را «ابراهیم» می‌نامد. و ابراهیم بدون تردید جواب می‌داد.

«بله، پدر، بله، از ته قلب من،

این بار را بر دوشم بگذار، من آن را برایت حمل خواهم کرد.

آرزوی من بر دهان تو آویزان است

کار من حرف توست.»

بنابراین ما در آهنگ معروف عید پاک می خوانیم «یک بره پاک می رود و گناه را تحمل می کند.» بدون تردید ابراهیم جلو می آید، بدون تردید مسیح جلو می آید.. «او که همذات با خدا بود، از برابری با خدا به نفع خود بهره نجست، بلکه خود را خالی کرد و ذات غلام پذیرفته، به شباهت آدمیان درآمد»

ابراهیم با پسرش سه روز در سفر وحشتناک بود. برای سه روز مسیح مرده بود و برای سه روز خدا مرده به نظر می رسید. سه روز خدای عشق نبود. همه امیدها رفته بودند. وقتی ابراهیم از آن راه به موریافت، احتمالاً در بهشت غوغایی برپا شده بود. و خشمی بود که خشم بسیار بزرگتری را که هنگام مرگ خدا بر روی صلیب رخ داد، پیشگویی می کرد.

در روز سوم ابراهیم به بالا نگرست و آن مکان را از دور دید. «هنگامی که به دامنه کوه رسید، به بندگان دستور داد که با حیوان بمانند. شاهد بودن آن کاری که ابراهیم بایستی انجام می داد برای انسان ها قابل دیدن نبود. وقتی معلوم شد که چه اتفاقی برای عیسی می افتد، همه شاگردان او را رها کردند. آنچه قرار بود اتفاق بیفتد ایمان آنها را به خدا متزلزل کرد. عیسی تنها ماند. حتی خدا نیز او را رها کرد. در این هنگام که ابراهیم چوب را پشت اسحاق قرار داد، تا به زودی او را با آن قربانی کند، این جمله که عیسی قرار بود فریاد بزند: «خدای من، خدای من، چرا مرا رها کردی؟» سخن ابراهیم نیز بود.

مسیح چوب را گرفت و به بالای کوه برد. او را باید به آن می آویختند، با آن قربانی شد. ابراهیم و اسحاق هنوز نمی توانستند این را ببینند. «و چون به مکانی که خدا به او گفته بود رسیدند، ابراهیم در آنجا قربانگاهی ساخت و همزمها را بر آن گذاشت و پسرش اسحاق را بست.» او چیزی از بره نمی دانست. او نمی دانست که خدا واقعاً قربانی دیگری را آماده کرده است. در آخرین لحظه خداوند خود ابراهیم را از قربانی وحشتناک باز داشت، او هرگز نمی خواست اسحاق بمیرد، خداوند به جای پسرش قوچی را عطا کرد، سپس بنده خود را به رسم تایید کرد و قول داد که بر او و فرزندانش می تابد: «پس ابراهیم آن مکان را خداوند فراهم خواهد کرد» نامید.

چرا این اسم؟ چون خداوند در لحظه حساس، قبل از اینکه چاقو به قلب پسر برخورد کند، نیابت را داد؟ یا چون او می دید در آینده ای دور چه اتفاقی خواهد افتد؟ در آنجا پدر دیگری باید فرزند خود را در آن مکان قربانی می کرد.

پولس که ابراهیم را پدر همه ایمانداران خواند، در نامه خود به رومیان چیز دیگری را روشن کرد: «در برابر همه اینها چه می توانیم گفت؟ اگر خدا با ماست، کیست که بتواند بر ضد ما باشد؟ او که پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه همه ما فدا ساخت، آیا همراه با او همه چیز را به ما نخواهد بخشید؟» (رومیان ۸، ۳۱) شاید ابراهیم را به این کوه موریای هدایت کردند تا ما بفهمیم که در جلجتا چه اتفاقی افتاد وقتی که خدا پسر یگانه اش را از قلب خود جدا کرد و قربانی کرد، قربانی که خود با مهربانی به ابراهیم عطا کرد.

ما مسیحیان تشابهات را می شناسیم: پدری پسرش را قربانی می کند. ابراهیم اسحاق را قربانی کرد. یهوه خدا پسرش عیسی مسیح را قربانی می کند! درست همانطور که ابراهیم در سفر دشوار خود به کوه موریای رنج کشید، خدا نیز بی نهایت رنج می برد زیرا پسرش عیسی مسیح بایستی بر روی صلیب می مرد.

متنی که امروز از عهد عتیق شنیدیم بی رحمانه است. درست مانند بسیاری از داستان های دیگری که از دنیای خود می دانیم. اما ما نمی توانیم و نباید این داستان را کنار بگذاریم. همه ی ما را به طور شخصی تحت تأثیر قرار می دهد. این همچنین به شری که در قلب ما نهفته است مربوط می شود. هر یکشنبه که به کلیسا می رویم، این شر را در قلب خود حمل می کنیم، جایی که قبلاً حیوانات را ذبح می کردند. در این مکان الان کمی نان و کمی شراب می خوریم. در این لحظه ما خود مسیح را می پذیریم و به طرز شگفت انگیزی برادر و خواهر ابراهیم در ایمان می شویم. بره ای که خدا به ابراهیم داد اکنون بدن و خون عیسی مسیح است. خدا مسیح را به عنوان قربانی یگانه به ما می دهد و ما دیگر لازم نیست قربانی کنیم! و شر از قلب ما کنده خواهد شد! آمین.